عشق و فقه

10 دي 1397

اين مطلب با همين عنوان در 14 بخش به صورت پست‌هاي وبلاگي منتشر شده است. نشاني آن: <http://rastan.parsiblog.com/Posts/832>

درمورد مطلبي هرچي فكر ميكنم و مطالعه ميكنم به نتيجه نمي‌رسم.

‌آيا فقه مخالف با عرفان است كه در آن عشق حرف اصلي را مي‌زند؟

‌البته مي‌دونم منظور از اين عشق،عشق حقيقي هستش اما همين عرفاي اسلامي يك جمله دارند كه مي‌گويد:

‌المجاز قنطرة الحقيقه.

‌ملاصدرا و ابوعلي سينا كه فيلسوف بوده‌اند در كتب‌هايشان صحبت‌هايي از عشق به ميان آورده‌اند و حافظ و مولوي بسياري از عرفا رد پايي از يك عشق زميني در زندگي آن‌ها مشاهده مي‌شود حتي ابن عربي كه يكي از بزرگترين عرفا مي‌باشد.

‌مي‌خواندم:

‌كسي كه عشق مي‌ورزد از همه‌ي تعلقات خود را خلاص مي‌كند و وقتي به عشق حقيقي مي‌رسد فقط مي‌ماند كه از اين عشق زميني دست بردارد ولي كسي كه مي‌خواهد از ابتدا به عشق حقيقي برسد بايد خود را از بسياري تعلقات برهاند در اينصورت عشق مجازي زمينه‌اي را براي راحت‌تر كردن وصول به عشق حقيقي فراهم مي‌آورد.

‌اما عاشق شدن زمينه‌اي دارد.

‌زماني مي‌رسد كه شخص زيبارويي را مي‌بيند و دل به او مي‌بندد و عاشقش مي‌شود و زماني يك صحبت كردن باعث دل بستن و عاشق شدن مي‌شود ولي در فقه و احكام كه برگرفته از قرآن كه فرموده‌ي خداست و روايات از نگاه كردن و صحبت كردن با نامحرم را منع كرده‌اند پس اين عشق بايد چطور شكل بگيرد؟

‌اين ردپاي عشق در زندگي عرفاي ما كه در ديوان اشعار آن‌ها هويداست چگونه پيدا شده است؟

‌آيا آن‌ها به فقه عمل نمي‌نموده‌اند؟

‌اصلا آيا اين جمله‌ي المجاز قنطرة‌الحقيقه درست مي‌باشد؟

‌اگر درست است پس چرا فقه ما را از آن نهي مي‌كند و اگر درست نيست چرا بزرگاني مثل حافظ و مولوي و ابن عربي و بسياري ديگر از عرفا از آن حرف به ميان آورده‌اند و حتي عشق در نوشته‌هاي ابوعلي سينا و ملاصدرا كه فيلسوف بوده‌اند حرف به ميان آمده است؟

‌يكي از شعرهاي معروف حضرت امام ره كه چندين سال پيش مي‌خواندم و الان به يادم آمد مي‌خواندم:

‌من به خال لبت اي دوست گرفتار شدم

‌حتي اگر اين خال را به يكي از معصومين نسبت دهيم طبيعتا غير از خدا مي‌باشد چراكه اين خال منتسب به خدا نيست مگر اينكه بياييم و تفسير ديگري براي اين اصطلاحات عرفا و حضرت امام داشته باشيم اما برخي ابيات است كه در آن تاويل و تفسير راه ندارد و كاملا مشخص است كه منظور اين بزرگان يك شخص مي‌باشد.

‌اين پارادوكس فقه و عرفان چگونه توجيه پذير است؟

‌

‌اين از آن پرسش‌هايي‌ست

‌كه گفتن پاسخ آن سخت است

‌نه از بابت سختي پاسخ

‌كه از بابت گره خوردن با شخصيت‌هاي مهم

‌ارزشمند

‌شناخته شده

‌و قابل احترام تاريخي

‌در اين موارد

‌حتي اگر پاسخ را هم بداني

‌بيانش دشوار مي‌شود

‌زيرا

‌مخاطب

‌اگر نتواند

‌اگر ظرفيت فهم و درك آن را

‌كه تفكيك كند ميان قول و قائل

‌كه بپذيرد امكان خطاي بزرگان را

‌اگر نتواند با اشتباهات گذشتگان

‌حتي اگر مورد احترام باشند

‌نتواند كنار بيايد

‌بيان پاسخ سخت مي‌شود

‌و گرنه پاسخ چندان هم دشوار نيست

‌

‌انسان مؤمن

‌ايمان را ملاك قرار مي‌دهد

‌كلام راست و درست و حق را مي‌پذيرد

‌و رشد را

‌اين‌كه گذشتگان

‌حتي اگر به خطا رفته باشند

‌مأجورند إن‌شاءالله

‌زيرا قصد سوء نداشتند

‌و خطا ناشي از غبارآلود بودن فضا

‌انسان دين‌دار

‌و مؤمن

‌كه دين خود را به آدم‌ها گره نمي‌زند

‌انسان‌هايي كه درك و فهم‌شان محدود است

‌و رشد مي‌كنند

‌حالا اگر برسد به اين‌كه دانشمندي هم خطا كرده

‌حرف غلطي زده

‌دنبال حرف راست بايد باشد

‌كلام حق

‌مسير حق

‌ملاك، حقانيت خود ِ مطلب است

‌

‌عرفان و فقه

‌حتي بيشتر

‌فلسفه هم

‌و چه بسا كلام

‌و علم اخلاق شايد

‌همه اين علوم كه در دايره و مقوله علوم اسلامي قرار مي‌گيرند

‌در دو چيز معمولاً اختلاف دارند

‌گاهي زياد

‌و گاهي كم

‌مشكل از اين‌جا ناشي مي‌شود:

‌منبع و روش

مثال؛ بهترين راه براي ساده‌سازي:

‌دو برادر دوقلو

‌سر دو راهي

‌يكي راست مي‌رود و ديگري چپ

‌مي‌پرسي: چرا؟

‌اولي: پدرم گفته از مسير راست برو

‌دومي: روي تابلو نوشته مسير چپ بهتر است

‌اين‌ها

‌در اين‌كه دو تصميم گرفته‌اند

‌متكي به دو منبع مختلف بوده‌اند

‌يكي كلام پدر را فصل‌الخطاب مي‌دانسته

‌دومي آن‌چه در تابلوي خيابان نوشته

‌هيچ‌كدام قطعاً

‌از سر لجبازي با ديگري نبوده كه مسير ديگري برگزيده

‌مسأله دعوا نيست

‌مسأله خصومت نيست

‌جنگي با هم ندارند

‌نداشته‌اند اصلاً

‌فقط هر كدام به قائلي اعتماد كرده

‌يكي پدر خود را مُلا مي‌دانسته

‌ديگري

‌مردمي كه تابلوي خيابان را نصب كرده‌اند

‌

‌حالا مثال روشي:

‌باز هم سر دو راهي

‌اولي راست مي‌رود و دومي چپ

‌در حالي كه نه تابلويي هست

‌و نه پدري

‌وقتي بپرسي:

‌اولي: مسير سمت راست، گياهان بيشتري در حاشيه خود دارد

‌معلوم مي‌شود به سبزه‌زاري منتهي مي‌شود

‌دومي: مسير سمت چپ بهتر است

‌گياهان كمتري دارد

‌زيرا بيشتر افراد از اين مسير رفته‌اند

‌الاغ‌هايشان گياه‌ها را خورده‌اند

‌پس پررهروتر است

‌مسير پررهرو يعني در انتهايش چيزهاي بهتري هست

‌مردم كه نادان نيستند تا اكثرشان به بيراهه بروند!

‌

‌اين‌جا روش مطالعه متفاوت است

‌وگرنه منبع كه يكي بوده

‌مطالعه موردي جاده

‌ولي يكي مبتني بر روش زيست‌شناسي

‌ديگري روش مردم‌شناسي و رفتارشناسي

حالا بحث خودمان

‌فقه از حديث توليد شده

‌حديث چيزي جز بيان حرف‌ها و رفتارهاي معصوم (ع) كه نبوده

‌خاطره‌گويي

‌نشسته بودم

‌امام (ع) آمد

‌يكي از حاضرين سؤالي پرسيد

‌ايشان پاسخ فرمودند

‌همين

‌حديث يعني بيان خاطره

‌كه معمولاً همراه با ذكر سند است

‌يعني راوي‌ها

‌تلاش مي‌شده تا اسم آدم‌هايي كه به ترتيب خاطره را گفته‌اند

‌پيوست شود

‌تا بر رسميت مطلب بيافزايد

‌مثل امروز خود ما گاهي:

‌جواد مي‌گفت از مرتضي شنيده كه ديده بوده احمد توپ رضا رو برداشته!

‌ما هم وقتي مطلب مهم باشد

‌نقل سند مي‌كنيم

‌تا بر استحكام كلام بيافزاييم

‌اين مي‌شود حديث

‌

‌فقه چيست؟

‌چون فاصله افتاده

‌بين ما تا راويان حديث

‌تا كساني كه در جلسه حاضر بوده‌اند

‌قرائن را نمي‌توانيم به خوبي بفهميم

‌شايد دشمني در جمع بوده

‌معصوم (ع) ناگزير كلام را جور ديگر گفته

‌شايد لحن ايشان خاصّ بوده

‌مثلاً سؤالي

‌يا انكاري:

‌وضو براي رفع جنابت كافي‌ست؟!

‌خب وقتي سؤالي و انكاري بيان بفرمايند

‌منظور كلام كلاً برعكس مي‌شود

‌و ما

‌كه در جلسه نبوديم

‌ممكن است اين‌طور در كتاب‌ها بخوانيم:

‌وضو براي رفع جنابت كافي‌ست.

‌مجبوريم به سؤال‌كننده دقت كنيم

‌كه چگونه پرسيده است

‌و شخصيت تاريخي او را بررسي

‌كه كه بوده است

‌و روايت‌هاي ديگر را

‌تا مقايسه و سنجش انجام دهيم

‌اين مي‌شود فقه

‌درك مطالبي كه از معصومين (ع) نقل شده است

‌

‌اما عرفان كه اين‌طور نيست

‌فلسفه هم نيست

‌كلام و اخلاق هم حتي

‌آن‌ها منابع‌شان متفاوت مي‌شود

‌روش‌شان هم

عرفان از رهبانيت مسيحي وارد اسلام شد

‌بعضي مي‌گويند از بوديسم هند

‌از رياضت

‌از چيزي كه اسلام نهي فرموده بود

‌از بريدن از جامعه

‌عرفان عملي منظور است

‌اصل آن صوفي‌گري بوده

‌صوفي‌ها به لباس خشن خود معروف بودند

‌به زجردادن خودشان

‌اين رهبانيت در مسيحيت هم هست

‌كساني كه خود را به زنجير مي‌كشند

‌شلاق مي‌زنند

‌تا رنج مسيح را بكشند

‌تا پاك شوند

‌عرفان

‌منبع خود را دروني توصيف مي‌كند

‌خواب در آن مهم مي‌شود و مكاشفه

‌هميشه همين‌طور بوده

‌تا عرفان نظري درست شد

‌تا بتوانند آن رفتار غيرمتعارف را توجيه كنند

‌اين شد كه روايات و احاديثي هم ضميمه كردند

‌بحث علمي هم

‌ولي نه به هدف اين‌كه از روايت چيزي بفهمند

‌تا مسير عرفان را پيدا كنند

‌يا اصلاح

‌براي اين‌كه راه رفته را توجيه نمايند

‌كوس أنا الحق حلاج را

‌اين‌كه به معصوم (ع) منصوب نمايند

‌تمام آن‌چه را كه از نزد خود ساخته بودند

‌

‌منبع بيروني نيست در عرفان

‌روش هم فهم و تحقيق و بررسي قرائن نيست

‌روش «حال» است

‌حال و احساس يك فرد انساني

‌كاملاً هم شخصي

‌وابسته به روحيات آن آدم

‌اين مي‌شود كه يكي عارف مي‌شود

‌اما به دليل خصوصيات شخصيتي خود

‌با عارف ديگر مختلف است

‌كار ديگر مي‌كند

‌جور ديگر

‌شاگردهايشان هم متفاوت

‌دو سلسله از عرفا پيدا مي‌شوند

‌با رفتارهاي مختلف

‌هر كدام هم رفتارهاي خود را درست مي‌داند

‌و ديگري را تخطئه مي‌كند

‌يكي مثلاً با ذكر گفتن رياضت مي‌كشد

‌ديگري با كار كردن زياد

‌يكي از مردم دوري مي‌گزيند

‌به غار پناه مي‌برد

‌كنج خانه

‌ديگري در ميان مردم

‌با رفتارهايي زننده خود را تحقير مي‌كند

‌تا با تحقير كردن نفس خود به تعالي برسد

فلسفه هم منبع متفاوتي دارد

‌فلسفه فقط عقل را حجّت مي‌داند

‌بالاصاله

‌و روش خود را

‌روش عقلي محض

‌مي‌خواهد بدون اتكا به نقل

‌به حديث

‌به كلام ديگران

‌به تنهايي

‌دنيا و هستي را بشناسد

‌زيرا بنيان‌گذاران فلسفه دين‌دار نبودند

‌به خدا متكي نبودند

‌ايمان اساس پيدايش مبناي فكري آن‌ها نبود

‌

‌فلسفه را مي‌گويند از يونان برخواست

‌به روم ارث رسيد

‌توسط هارون الرشيد وارد اسلام شد

‌با جوايزي كه براي ترجمه به زبان عربي دادند

‌هدف‌شان هم مشكوك است

‌

‌اما كلام

‌علم كلام به اعتقادات بسته است

‌ابتدا بيشتر جنبه روايي داشت

‌بخشي از احاديث كه به اعتقادات مي‌پرداخت

‌اصول عقايد

‌توحيد و نبوّت و معاد

‌قرآن كه كلام خداست آيا حادث است يا قديم

‌هميشه بوده يا خلق شده

‌ولي بعدتر

‌وقتي فلسفه قوّت گرفت

‌وقتي فلسفه در ميان متشرّعين پذيرفتني شد

‌قابل اتكا

‌چون خوب دشمن را زمين مي‌زد

‌چون خوب جدل مي‌كرد

‌چون قدرت مي‌داد تا حريف را بپيچاني

‌فتيله پيچ كني

‌از هر طرف كه برود حالش را بگيري

‌منطق صوري اين‌طور است

‌چون به موادّ خود كاري ندارد

‌حساس نيست

‌با هر مادّه يقيني يا ظنّي مي‌تواند كار كند

‌حتي موادّ دروغي هم مي‌شود در آن ريخت

‌جدل را خوب مهندسي مي‌كند

‌علم كلام به روش فلسفه مجهّز شد

‌متمايل شد يعني

‌متكلمين ديدند با فلسفه بهتر مي‌توانند حرف خود را ثابت كنند

‌روش كلام به سمت فلسفه رفت

‌روشي فلسفي و منطقي

‌اما منبع

‌هم نقل و هم عقل

‌اما نسبت به نقل

‌همان اشكالي را داشت كه اخلاق دارد

‌هنوز هم حتي

اخلاق و كلام اگر چه منبع خود را چون فقه

‌بر كلام معصوم (ع) بنيان نهاده‌اند

‌اما

‌روش خود را تحقيقي و پژوهشي نگذاشته‌اند

‌ذوقي هستند و سليقه‌اي

‌همين است كه در اخلاق هم اختلاف پيدا مي‌شود

‌مسلك واحدي در نمي‌آيد

‌چرا؟

‌زيرا فقيه تا تمام روايات يك باب را جمع نكند

‌به فتوا نمي‌رسد

‌به نظر نهايي

‌

‌ولي اخلاقي

‌ولي كلامي

‌يك روايت برايش كافي‌ست:

‌در فلان كتاب آمده

‌كه فلاني گفته

‌كه فلان كار خوب است

‌حالا

‌هم سند كتاب ضعيف باشد و هم وثاقت روات

‌خود ِ كار هم اصلاً با عقل جور در نمي‌آيد

‌ولي خب

‌از باب تسامح در ادله سنن مي‌پذيرد

‌همان را مي‌كند روش خود

‌دستور اخلاقي صادر مي‌‌كند

‌مردم را هم توصيه به آن

‌اصلاً هم اهميت نمي‌دهد كه بعدش چه خواهد شد

‌اين كار آيا جامعه را بر هم نمي‌زند؟

‌آيا نظم اجتماعي مسلمانان را ساقط نمي‌كند؟

‌اصلاً به اين‌هايش نمي‌انديشد

‌اين مي‌شود كه عجيب مي‌شود

‌گاهي وقتي دستورات اخلاقي بزرگان را با هم مقايسه مي‌كني

‌مختلف

‌جورواجور

‌و عجيب‌تر اين‌كه

‌مي‌بيني با همان كلام و فقهي كه خودشان گفته‌اند هم جور نيست

‌

‌مثال واقعي:

‌قمه‌زني را توصيه مي‌كنند

‌نه فقهي

‌نه كلامي

‌بلكه اخلاقي

‌به واسطه احترامي كه مي‌پندارند

‌با دلايل ضعيفي كه دارند

‌گمان مي‌كنند فحص لازم نيست

‌تحقيق ديگر نمي‌خواهد

‌بحث اخلاقي‌ست ديگر

‌محبّت است ديگر

‌به كلّي ِ «هر محبّتي خوب است» بسنده مي‌كنند

‌دو سه تا روايت كلّي مي‌آورند

‌تسامح مي‌شود

‌مستحب است ديگر

‌مگر دليل قطعي مي‌خواهد؟!

‌با همين كلّيات

‌آن‌همه جزئي را مجوّز مي‌دهند

‌بل توصيه هم

‌مجلسش را هم تشكيل مي‌دهند

‌آدم‌ها را هم تشويق مي‌كنند

‌و بعد

‌اصلاً تعارض آن را با كلام و فقه درك نمي‌كنند

‌چرا؟!

‌زيرا اصلاً به اين ارتباط رسيدگي نكرده‌اند

‌توجهي نداشته‌اند

‌چون در روش‌شان نبوده

‌روش‌شان تحقيقي و پژوهشي نبوده

‌در اخلاق

‌روش اين است:

‌بخوان و عمل كن، هر چه بادا باد!

دو تا استاد اخلاق پيدا كني

‌اگر يكي شاگرد ديگري نباشد

‌هر كدام نسخه‌اي متفاوت مي‌دهد

‌زيرا

‌نسخه‌ها بر روشي واحد متكي نيست

‌اگر چه منبع هر دو نقل باشد

‌كلام معصوم (ع)

‌يكي يك كلام را گرفته

‌ديگري كلام ديگر را

‌دو راه پيش پايت مي‌گذارند

‌و تو راهي براي فهم واقعيت نداري

‌اين‌كه كدام به حقيقت نزديك‌تر است

‌تو فقط بايد اطاعت كني

‌از كدام؟

‌هر كدام را كه خودت بپسندي

‌خياط يك راهي پيش پايت مي‌گذارد

‌حداد راه ديگر

‌دولابي هم

‌انصاري

‌قاضي

‌امجد هم

‌و خوشوقت كاملاً متفاوت از باقي

‌

‌شرمنده‌ام كه اسم بردم

‌ولي چاره چيست

‌بايد بدانيم كه اين قدسي بودن بايد از كلام نشأت بگيرد

‌نه از متكلّم

‌اين‌ها آدم‌هاي بزرگي بوده‌اند

‌قطعاً با قدهايي چند برابر من

‌حقير چيزي نيست

‌كوچك

‌در برابر عظمت اين بزرگان علم و اخلاق

‌اما

‌ما قرار است حرف‌ها را قضاوت كنيم

‌نه آدم‌ها را

‌شما همين دو بزرگوار آخري را ملاحظه كن

‌هر دو به يك استاد بستگي داشتند

‌ارتباط يعني

‌اما مسائل سياسي

‌موضع‌گيري‌هاشان را متفاوت قرار داد

‌چرا؟!

‌اين سؤالي بود كه براي پاسخ آن زحمت كشيدم

‌تلاش كردم

‌و به نقص در روش رسيدم

‌آن‌ها روش‌شان قابل اعتماد نيست

‌نبوده و نيست

‌پس حكمي كه مي‌كنند ذوقي‌ست

‌سليقه خودشان در آن تأثير فراوان دارد

‌

‌عرفان و اخلاق اين‌طور است

‌ذوق‌پايه هستند

‌به دليل متقن نبودن روشي

فلسفه و كلام هم ذوقي

‌زيرا بنيان‌هاي عقلي‌اي كه بر آن اتكا دارند

‌كاملاً صوري‌ست

‌قدرت بررسي موادّ را ندارد

‌موادّ را از علوم ديگر مي‌گيرند

‌و قادر به تشخيص صحّت جزئيات نيستند

‌لذا

‌چون فقط با صورت قضايا كار مي‌كنند

‌ذوقي مي‌شوند

‌زيرا هر فيلسوف و متكلّمي

‌حسب علاقه شخصي خود

‌موادّ مختلفي را تركيب مي‌كند

‌و معجوني متفاوت مي‌سازد

‌و نتيجه‌اي ديگرگون مي‌گيرد

‌و تو ميان چند فيلسوف

‌هرگز نمي‌تواني به قضاوت نهايي برسي

‌مگر ذوق و سليقه شخصي خودت را ضميمه كني!

‌

‌اما فقه

‌و ما ادراك الفقه

‌فقه منبع را كلام خدا قرار مي‌دهد

‌و آن‌چه معصوم (ع) در تفسير آن بيان فرموده

‌ثقلين را

‌و روش

‌تمام تلاشش اين‌كه روش را هم از معصوم (ع) اخذ كند

‌حالا البته بگذريم از اشتباهات پاره‌اي بزرگان

‌فقها

‌به دليل تطوّرات تاريخي بوده

‌گاهي عقل را بيشتر دخيل كرده

‌مستقلاتي را داخل كرده

‌كبراهايي كه به فهم فقهي آسيب زده

‌گاهي هم تخطئه كرده

‌زياد به ظنّ عام بها داده

‌اخباري‌گري راه انداخته

‌فارغ از اين اشكالات

‌ريشه كار درست بوده

‌يك طيف از فقها هميشه بوده

‌يك سر آن چسبندگي زياد به حروف و كلمات

‌سر ديگر

‌اعتماد بيش از اندازه به عقل مستقل

‌به عنوان منبع مستقل در فهم يا منبع مستقل در روش

‌فقها هميشه در اين ميانه بوده‌اند

‌گاهي نزديك به آن سر

‌اخباري‌تر

‌استرآبادي

‌گاهي به آن سر ديگر

‌عقلاني‌تر

‌انصاري

اما با غمض عين

‌وقتي به سرشت جامعه شيعه مي‌نگريم

‌جامعه اسلامي

‌تحوّلاتي كه در طول تاريخ داشته

‌آن‌چه در نهايت هميشه ملازم و همراه بوده

‌آن‌چه مسير را ترسيم كرده و از حركت باز نايستاده

‌آن‌چه مردم را در زندگي ياري رسانده

‌در كوچك‌ترين مسائل

‌دست‌شان را گرفته

‌حتي اگر اخلاق و فلسفه و كلام و عرفان بوده

‌كه حتماً هم بوده

‌دست فقيه بوده

‌فقيهي كه اخلاقي بوده

‌يا گاهي فيلسوف بوده

‌گاهي متكلّم هم

‌و عارف

‌اما بدون فقه

‌برويد تاريخ را ببينيد

‌گذشته را مرور كنيد

‌تاريكي

‌ظلمات

‌مسيرهاي عجيب و غريب و نامتعارف

‌بن‌بست‌ها

‌انحرافاتي كه ناگهان امتي را به هلاكت رسانده

‌جمعي را به گمراهي كشيده

‌اين بوده

‌زياد هم بوده

‌فقط فقه بوده كه اتصال خود را محكم نگه داشته

‌حبل متين الهي را

‌سفت

‌گاهي سر خورده

‌نه اين‌كه نه

‌ولي استقامت نموده

‌به انقلاب اسلامي رسيده

‌فقه را ولايت بخشيده

‌حكومت فقه را رسمي كرده

‌براي اولين بار در تاريخ

‌فرد حاكم نشده

‌فقه است كه حاكم شده

‌با تمام ضعف‌ها

‌با تمام كاستي‌ها

‌امروز ولي فقيه اگر بالاترين قدرت را به دست دارد

‌نه به عنوان شخص

‌كه به عنوان ولايت فقهي

‌يعني از باب اين‌كه فقيه است

‌يعني عنوان فقه است كه در حقيقت حاكم شده است

‌و اين خيلي مهم است

‌اين پيروزي فقه

‌در تشخيص درست منبع و روش است

‌در طول تاريخ

‌

‌فلسفه اسلامي و عرفان اسلامي و اخلاق اسلامي و كلام اسلامي

‌همگي در حاشيه فقه اسلامي پر و بال گرفته‌اند

‌و گرنه اگر به خودشان بود

‌معلوم نبود سرانجام‌شان چه مي‌شد

‌زندگي فلاسفه و عرفا و متكلمين و اخلاقي‌هاي مسلمان را بخوانيد

‌متوجه مي‌شود!

‌

‌در پناه خدا باشيد

ابتدا بابت زحمت زيادي كه متحمل شديد و متن طويلي را مكتوب نموديد متشكر و سپاسگزارم.

‌اما همين فقهي كه برگرفته از قرآن و روايات است عشق را مذموم نمي‌داند.

‌درقرآن درآيات بسياري حب و ود داريم كه همان دوست داشتن بيش از حد مي‌باشد همچنين در روايات.

‌اما وقتي كه پاي فقه ميان مي‌آيد عشق به محاق مي‌رود در صورتيكه همان منبعي كه فرموديد يكي‌ست.

‌اگر از فقيهان بپرسيد عاشق شدن حلال است يا حرام،با توجه به در اختيار داشتن منابع مشترك پاسخ‌هاي متفاوتي خواهند داد‌.

‌گاهي هم عشق حرام مي‌شود حتي نسبت به خدا.

‌در مقاله‌اي مي‌خواندم كه نسبت عشق به خدا دادن روا نيست.

‌مگر نه اين است كه در قرآن هم از دوست داشتن مومنان صحبت به ميان آمده كه هم خدا آنان را دوست مي‌دارد و هم مومنان خدا را.

‌در دوجاي ديگر نيز علنا از عشق زليخا به حضرت يوسف صحبت به ميان آمده و دختر شعيب به حضرت موسي.

‌يكي عشق مذموم ولي ديگري كه منجر به ازدواج شد قطعا ممدوح چراكه ازدواج از سنت پيامبر است و اين عشق نمي‌تواند مذموم باشد.

‌واقعا اگر اصالت منبع ابتدا با قرآن است و روايات پس چرا فقيه اين عشق را مذموم مي‌دارد؟

‌حتي در جايي كه ممدوح است.

‌پرسيدم عشق به همسر چگونه است؟

‌اگر در كتب فقهي بنگريم عشق به همسر منتهي مي‌شود به شرك البته از نوع خفي.

‌اما پيامبر(ص)مي‌فرمايد:

‌من از دنيا سه چيز را دوست دارم،زن و عطر و نماز را.

‌پس نعوذبالله پيامبر شرك خفي داشته است؟

‌پيامبر پس از وفات حضرت خديجه محزون مي‌شود پس،از ديدگاه فقهي همان مي‌شود كه كه در بالا عرض كردم و قصد تكرارش را ندارم.

‌خداوند وقتي در قرآن مي‌فرمايد ما زن و فرزند و....براي شما زينت داديم چطور مي‌توانيم اين قرارداد الهي را كه در نهاد انسان قرار داده مذموم بشماريم؟

‌به قول مولوي:

‌زُينَ لِناس حق آراسته است

‌آنچه او آراست كي توانند رست

‌وقتي كه شخص اين عشق خداداد را در طول عشق به خدا بداند ديگر چه مذموميتي دارد؟

‌باتوجه به فرمايش شما كه فقيه را در هر برهه‌اي كه بوده نجات بخش ظاهر شده پس چرا نمي‌تواند برخي از اين پارادوكس‌ها را كه از منبع واحد به دست آورده حل كند؟

‌

‌آن‌چه فرموديد را بنده نديده‌ام

‌اين‌كه

‌فقها عشق را حرام گفته باشند

‌حتي بعضي

‌يا ذمّ كرده باشند

‌نه به عنوان يك استاد اخلاق

‌نه بعنوان يك عارف

‌يا فيلسوف

‌يا كلامي

‌بله

‌از نظر اصول اعتقادات

‌جايي كه از توحيد و شرك بحث مي‌شود

‌آن‌جا بحث از عشق هم هست

‌ولي در فقه

‌من خاطرم نمي‌آيد

‌اگر لطف بفرماييد

‌بفرماييد كدام فقيه

‌در كدام كتاب

‌يا در كدام جلسه بحث فقهي

‌يا در كدام رساله عمليه

‌نظر فقهي خود را

‌مبتني بر كراهت يا حرمت عشق بيان فرموده است

‌

‌بنده در خدمت هستم

در كتب فقهي مشاهده نكرده‌ام چراكه در مقطعي نيستم بخواهم به كتب فقهي رجوع كنم مطلبي كه عرض كردم نقل قولي بود از يكي از اساتيد كه بحث از عشق و شرك خفي به ميان آورد و به كل مخالفت داشت با عشق چه زميني و چه حقيقي و عنوان مي‌كرد از نوع زميني شرك است و به خدا روا نيست نسبت معشوقي بدهيم.

‌

‌هنگامي كه درباره علم صحبت مي‌كنيم

‌بحث روشن است

‌منبع مشخص

‌روش معين

‌اما

‌درباره عالم

‌دانشمند

‌يك فرد سخنران

‌يك استاد

‌او يك انسان است

‌او صاحب چندين علم مختلف

‌ممكن است فقيه باشد

‌فيلسوف هم باشد

‌عارف هم حتي

‌استاد اخلاق

‌متكلّم

‌او

‌منابع مختلفي دارد

‌و روش‌هاي متفاوت

‌در هر علمي كه وارد مي‌شود

‌

‌اما

‌آيا همگان

‌همه دانشمندان ما

‌همه علما

‌هنگامي كه سخن مي‌گويند

‌ساحت و قلمرو بحث خود را مشخص مي‌كنند؟

‌متأسفانه خير

‌بيشتر اوقات خير

‌بارها مشاهده شده

‌ديده‌ام كه عرض مي‌كنم

‌

‌استادي مشغول بحث فلسفي

‌لابه‌لايش عرفان داخل مي‌شود

‌يا بحث فقهي

‌وسطش مي‌شود فلسفي

‌به دو شكل؛

‌گاهي استاد خود توجه دارد

‌بيان نمي‌كند

‌دارد بحث فلسفي مي‌كند

‌اما نمي‌گويد

‌مشخص نمي‌كند براي دانشجو

‌يا طلبه

ولي گاهي هم

‌كه بدتر هم هست

‌خودش نيز متوجه نيست

‌اين را در كتاب‌ها هم مي‌بينيم

‌اصول فقه بحث مي‌كند

‌فلسفه درونش پيدا مي‌شود

‌كلام هم

‌كلّي بحث جبر و اختيار

‌درست وسط بحث اصول فقه!

‌

‌ما بايد توجه داشته باشيم

‌هر علمي شاخص‌هايي دارد

‌نشانه‌هايي

‌تا شناخته شود

‌منبع در فقه كتاب و سنّت است

‌اگر فقيه بگويد فلان چيز حرام است

‌بايد روايتش را بخواند

‌رواياتش را

‌كل باب را بحث كند

‌با هم بسنجد و مقايسه نمايد

‌همين‌طور كه نمي‌شود

‌حالا همان فقيه

‌اگر در خلال بحث

‌توصيه‌هاي اخلاقي نمايد

‌نسخه براي هدايت فردي

‌مستحبات و مكروهات

‌در حالي‌كه تنها به يك روايت استناد مي‌كند

‌مي‌بينيم

‌خيلي از فقها در ابتداي درس خارج خود

‌حديثي اخلاقي مي‌خوانند

‌ديگر رجال و درايه را بحث نمي‌كنند

‌كاري به روايات مشابه ندارند

‌آن روايت را در يك نظام از روايات و احكام مشاهده نمي‌كنند

‌به هيچ قول يا اقوالي هم اشاره

‌همين‌طور

‌يك روايت و يك استفاده اخلاقي

‌اين‌جا او فقيه نيست

‌يعني هست

‌ولي در حال تفقه نيست

‌او در حال تدريس اخلاق است

ارتباط با آدم‌ها سخت است

‌آن‌ها را بايد شناخت

‌هر انساني

‌پيچيدگي‌هاي شخصيتي خود را دارد

‌ولي علم

‌چارچوب‌هاي ساده‌اي دارد

‌وقتي يك دانشمند سخن مي‌گويد

‌بايد قلمرو بحثش را پيدا كرد:

‌آيا در حال بحث فقهي هستيد؟

‌آيا نظر فقهي شما اين است؟

‌آيا اين فتواي شماست؟

‌آيا عمل به اين كلام شما مجزي‌ست؟

‌آيا تخلف از اين حكم را حرام مي‌دانيد؟

‌آيا اين حكم شرعي‌ست؟

‌آيا خود و مقلّدين خود را مكلّف به اين حكم مي‌دانيد؟

‌

‌سؤال‌هاي فوق روشنگر است

‌گاهي فردي بحّاث است

‌پي‌درپي مي‌گويد و سخن مي‌راند

‌و ما

‌شنونده‌اي كه در هم مي‌ريزيم

‌از اين همه مطالب پراكنده و گونه‌گون

‌سؤال كمك مي‌كند

‌سؤال‌هاي فوق

‌توجهش را جلب كنيم

‌فوري

‌معمولاً

‌اگر فقيه باشد

‌به حصّه خود باز مي‌گردد

‌پا پس مي‌كشد:

‌خير اين بحث فقهي نيست!

‌خير، فتواي من اين نيست!

‌

‌متأسفانه شيوه آموزش علم در نزد ما

‌در حوزه‌هاي علميه

‌پيشرفت‌هايي لازم است

‌محقّق نشده

‌استاد به نظر حقير

‌بايد در ابتداي بحث

‌ابتداي جلسه

‌موضوع را مشخص كند

‌قلمرو موضوع را هم

‌منابع را هم

‌مستندات و مدارك را هم

‌همه را فهرست

‌كلاً مبادي علم را بي‌خيال مي‌شوند بيشتر

‌در حالي‌كه

‌مبادي علم را بايد توسعه داد

‌برد تا سر هر مسأله

‌هر جلسه درس

‌بايد مبادي آن درس را نشان داد

‌روشن كرد

‌تا اين شبهات پيدا نشود

‌تا اين تضادها

‌تناقض‌ها

‌چيزهايي كه شما ديده‌ايد

‌و حق هم مي‌گوييد

بحث را عوض كنم

‌سعي كردم كلّي

‌حالا جزئي

‌مصداقي كه فرموديد

‌عشق

‌در قلمرو علم كلام عرض مي‌كنم

‌جبر و اختيار

‌انسان مكلّف به چيزي‌ست

‌كه در آن اختيار داشته باشد

‌در غيراختيار

‌تكليف نيست

‌

‌انسان دو خصلت مهم دارد

‌به دو چيز توصيف؛

‌حالات

‌رفتار

‌

‌رفتار را ما مي‌سازيم

‌اگر اختياري باشد

‌رعشه دست اختياري نيست

‌خوردن دست به ليوان و افتادن و شكستن

‌مستي كه آدم مي‌كشد

‌اين‌ها را به مقدمه عقاب مي‌كنند

‌اين‌كه

‌چرا آن كار را كردي تا به اين مرحله از ناتواني برسي

‌پس رفتار

‌اگر غيراختياري باشد

‌عقاب ندارد

‌

‌اما حالات

‌حال اساساً غيراختياري‌ست

‌هيچ انساني

‌حال و هوايش دست خودش كه نيست

‌مرگ عزيزي مي‌بيند و بي‌هوش مي‌شود

‌اشك مي‌ريزد و از درون منهدم

‌اين حال كه دست خودش نيست

‌حال اصلاً تأثر است

‌از جنس پذيرش و مطاوعه

‌پس

‌به حال نمي‌شود عقاب كرد

‌به حس دروني انسان‌ها

‌

‌البته

‌رفتار قابل عقاب است

‌عصباني‌ست و كتك مي‌زند

‌عصباني هيچ

‌كتك عقاب دارد

‌كيفر دارد و حرام مي‌شود

‌ناراحت است و به صورت لطمه مي‌زند

‌ناراحت بود هيچ

‌لطمه را نبايد مي‌زد

‌فعل حرام انجام داده و معاقب است

‌ديده است

‌عاشق شده

‌خيره شده

‌عشقش هيچ

‌دست خودش نبوده

‌اما چشم‌چراني‌اش چه؟

‌

‌اعتقادات ديني ما اين است

‌جايي كه اختيار نيست

‌تكليف نيست

‌حلال و حرام و مستحب و مكروه هم

‌احكام خمسه تكليفيه يعني

‌حالات انسان اين‌طور است

‌به همين دليل است كه دعا مي‌كنيم

‌فلسفه دعا شايد همين

‌از خدا تغيير مي‌خواهيم

‌در حالاتمان

‌مي‌خواهيم تغييرمان دهد

‌روحياتمان را

‌حس و حالمان را

‌براي نماز سنگينيم

‌حالش را نداريم

‌كسالت

‌التماس مي‌كنيم

‌تا حالمان را تغيير دهد

‌عاشق نماز شويم

‌شخصي را دوست داريم كه نبايد

‌دين ندارد و باتقوا نيست

‌ازدواج او نيز با ما به صلاح نيست

‌شايد اصلاً غيرممكن

‌حلال حتي

‌از خدا مي‌خواهيم

‌تا تغييرمان دهد

‌عشق را از ما دور كند

‌عشق او را

‌تا حالمان عوض شود

‌

‌اما رفتار

‌آن‌‌جايي كه اختياري باشد

‌آن‌جا قلمرو فقه است

‌به همين جهت است كه عرض مي‌كنم بحث استاد شما فقهي نبوده است

‌او

‌وقتي درباره عشق سخن مي‌رانده

‌آيا درباره يك فعل اختياري صحبت مي‌كرده است؟!

‌

‌پايدار باشيد